

من بالا پسندی و خود خواهی نیست زیرا فیرو زان پدرم و پدرانش از زمان شهنشاهی لیان تا امروز در جرگه سپهبدان بزرگ ایران بوده نزد مردم ویر پارسیان و خوزیان (خوزستانی ها) همیشه گرامی و پیش آهنگ بشمار آمده اند و هنگامی که پدران اردشیر و نیاکان ساسانی ها گمنام و در بدر می زیستند ما ها دارنده تخت و افسر بوده ایم

سعد منذر که در دژ به خود پسندی آن جوان بودن می خندید گفت : — هرگز کسی به خاندان شما گمان بر تری جوئی و خواه پنداری نمی برد زیرا استی سزاوار شهر یاری همه ایران هستید و این خواهش شما نیز چندان دشوار نخواهد بود زیرا برای مسلمانان شهر یاری چون شمائی در این کشور ها سود مند تر است که به آسانی می تواند کارها را پرداخته آسایش مردم را فراهم آورده آنها را از سرکشی و دشمنی با تازیان باز بدارید و با جوساوی را که مسلمانان می خواهند بی زنج و دشواری میرسانید از این رو من دلتان آورده هستم که هرگاه این خواهش شما را با مسلمانان در میان نهیم زودی بر آن پیمان خواهد رفت اینک بگو تو خود برای مسلمانی کدام کار سودمند را انجام خواهی داد و از امروز برای نشان دادن شایستگی خویشتن چه خواهی کرد ؟

برزو بی شکیبی پاسخ داد — من همه دشوار زیها را بر مسلمانان آسان می کنم نخست آنکه هر آنچه را که در انجمن های سپهبدان در پیش گیری مسلمان بشیاد گذارند پیش از انجام نتوان گهی می رسد دیگر آنکه چون سالاری سپاهی که در استان مهران رود (ایالت سند) نگهبان

هستند بمن واگذار شده زیرا رستم فرخ هرمز برای نشان دادن یکدلی و یگانگی خود با پدرم مرا زیر پرچم خود برده در سپاه خراسان باور خویشتن گردانید و تو خود بهتر میدانی که لشکر مهران رود هنگام جنگ از راه دریا می توانند به سورستان (عراق عرب) تاخته از پس پشت مسلمانان در آیند من از چنین پیش آمدی پیش گیری میکنم و در کت (۱) خراسان و زرنک (سیستان) شورش خواهی افکنند که لشکر ها و مرزبانان شهر های آنسامان بدانجا پردازند و از یاری پایتخت باز مانند اما من خودم پیوسته در پایتخت مانده هرچه را روی دهد خواهم پائید سعد پرسید - هرگاه کاری پیش آید که بدوری از پای تخت ناگزیر شوی کدام کس را بجای خود میگذاری که با ما سرو کار داشته باشد ؟

برزو پاسخ داد - من هرگز پایتخت را ترک نمیگویم زیرا هرچه دم واپسین شهنشاهی یزد کرد نزدیکتر شود براروز کامیابی فرامیرسد و هنگام کامرانی نزدیکتر میشود همان هنگامی که بایست پنجه ام از خون او رنگین گردد و پیش دیده ماه آفرین با سروتن وی بازیها نمایم - در این جرگه میانه عماد و برزو با سعد مندر گفتگو ها شده رازها و پیمان ها نهاده و در پایان شب چون برای خفتن از هم جدا شدند سعد بعماد گفت : - آبا با فریفتن چنین گرگ روباه خوئی تو را خشنود ساخته ام ؟

(۱) تمام مملکت ایران بچهار ناحیه قسمت شده هر ناحیه را یک کت می نامیدند - کت با کاف هموم است .

بند نهم - شهر بانو

شهنشاه اردشیر بزرگ ساسانی میخواست ایران را از هرسو و هر دو بهمان پایه و مایهٔ روزگار هخامنشی برساند و تا توانست بساختن شهرها و دیه ها پرداخته هر جا را که یونانیان و پس از آنها رومیان ویران کرده بودند او باز آبادان ساخت . و آنجاها که نام ایرانی آنرا به یونانی برگردانیده بودند او باز نام ایرانی نهاد شهر (به اردشیر) یکی از آنها بود که شهنشاه بر ویرانه های سلوکیه که رومیان تباہ کرده بودند روبروی تیسفون در کنار اروند رود (دجله) بنیاد نهاده بنام خویشان نامید شهر به اردشیر از زیبا ترین آبادیهای ایران بود و در آن کوچه ها ، خیابان های خوش نما ساخته زمین و دیوار ها را با سنگهای رنگارنگ و کاشی های باچسب بر آورده بودند از زمان دیرین آئین بر آن رفته بود که دوشیزکان شهنشاه در این شهر باغ و سرائی ویژه خود داشته باشند چنانکه دختر خسرو انوشیروان در آنجا کاخی بنام خویش ساخته بود و پس از وی پوران دخت و آرمیدخت نیز همچنان سرائی در به اردشیر داشتند و در این زمان که ما داستان میکنیم دو دختر شهنشاه یزدگرد نیز روبروی کاخها و سراهای شهنشاهی که در شهر تیسفون کناره شرقی اروند رود افتاده بود در کناره غربی دو دستگاه بزرگ و دو کاخ بلند برای خود بنیاد نهاده و با همراهان و پرستندگان و بندگان خود در آنجا زندگی میکردند اما هر روز با کشتی های پر از زیب و زیور پدر بار رفته پس از پای بوس پدر و مادر باز میگشتند - مرزبانی شهر

به اردشیر شام این دوشیزگان بود و يك دسته سپاهی كه داو جویانه
از میان نرك زادگان گرد آمده بود ننگهبانی شهر و فرمانبری باوان
میپرداخت این دسته سپاه بنام (باوان اشگر) نامیده شده در دلیری
و دلاوری ناه بردار بود

شامگاهان روزی از دیماه بود كه كشتی زیبای كوچكى از كنار
چپ اروند رود انگر كشیده ده دروزن دایر آرا بكناره به اردشیر
میرانید - میان آن كشتی در بنام گنبدی از چوب زر اندود دو
زن دیده میشدند كه هر دو خود را در بالا پوش های سیاه در پیچیده
يكی شسته و دیگری نزد يك او ایستاده و هر دو در آرامش و اندیشه
قرو رفته بودند .

در دروازه های جسر بزرگی كه دو كنار دجله را بهم می پیوست آواز ننگهبانان
شنیده می شد كه مرده را شتاب همی خوانند زیرا دروازه های بل را
هر شب می بستند چنانچه دروازه های همه شهر ها آغاز شب بسته
شده یا ممدادان گشوده میكشت اما پیش از آن كه بسته شود
ننگهبانان با فریاد خود و آوای كوس و کرنای مردم را آكهی می دادند تا
هر كس خواهد بیرون آمده یا بیرون رود همه آینه گان و روندگان
آرام گرفته گورگور زنجیر بزرگی كه هر شب پهنای اروند رود كشیده
میشد تا از آمد و رفت كشتیها جلو گیری شود بگوش می آمد .

دهی چند نگذشت كه كشتی كوچك بكناره نرك رسيد و جلو

خور (۱) کم پهنائی لنگر انداخت و آوازی یکی از نگهبانان برآمد: - کیست ؟
یا کجا و کی کار دارید ؟ ناخدای کشتی پاسخ داد: دوست است پیش بیا-
او گفت پروانه (۲) گذار باز گو - نا خدا آهسته پاسخ داد: پروانه
گذار (جشن) است اینک پیش بیا و چراغی برافروز نگهبان با چراغی
از کلبه چوبین خویش بیرون آمده بکنار آب سرایش شد و همکارش
نیزه در دست بالا ایستاده بود اما همینکه فروغ چراغ بر کشتی افتاد آن
هر دو سپاهی نورسیدگان را شناخته هم زبان آواز دادند: جهان بانو
شاد باد!.. آن زنی که بر نیمکت نشسته بود بر خاسته از بانی پر از مهر گفت:-
فرزند نام شما نیز شاد و خرم بمانید - پس زنی که ایستاده بود
پیش آمده زیر بازوی وی را گرفته کمک کرد تا از کشتی پیاده شده در
روشنائی چراغ پاسبانان از پله کان بالا رفتند و به خیابان باغی رسیدند که
در پایانش چراغهای بسیار پرتویش بود.

در جلو خیابان پاسبان دیگری بود که چون تازه رسیدگان را دید
و شناخت پیش دوید بزانو در افتاد و جهان بانو را ستایش کرد - در روشنائی
چراغ چهره آن مرد پدید شد که خواجه سرائی بود - زنی که پیشتر
میرفت خواجه سرا را نوازش فرموده پرسید آیا مهین بانو امشب نزد
خواهر خویش است ؟ - خواجه پاسخ دادنی، خداوندم، او تسوئی بیشتر

(۱) خور با واو مجهول به حوض هائی اطلاق میشود که در بندر ها
برای محفوظ ماندن کشتی از تلاطم دریا میساختند و نیز بر آنرا درفرانسه (پرت)
مینامد این لغت هنوز در جنوب ایران مصطلح است مثل خور موسی و غیره
(۲) پروانه یعنی جواز عبور و اسم شب و امثال آن میباشد

از این به کاخ خود باز گشت - خواجه سراپس از این پاسخ اشپولک استخوانی خود را که به زنجیر طلا بند بود از جیب در آورده زیر لب برده دوبار سوت زد و این خود از ورود جهان بانو همه را آگاه میساخت -

در این هنگام از آن سوی خیابان تنی چند بالاله و چراغ به پیشواز شتافتند و آن زن تازه رسیده به همراهش گفت :- مه دخت درست بنگر آبا شهر بانو نیز می آید؟! زن دومی که شناختیم مه دخت هندی کبیر ماه آفرین است دست را پیش فروغ چراغ گرفته به پایان خیابان نگر بسته با دلشادی و شوری که نشانه مهر مادری بود پاسخ داد :- آری بانویم آن اختر فروزان تو باین سو دوان است چند گامی که مهمانان پیش رفتند به میزبانان رسیدند دو تن خواجه سراپا چراغ و در پی ایشان دختری ماه پیکر با اندام کشیده و چهره ای که فرشتگان بهشت را رشک می افکند و در هر کنار آن دختر کمیزکان ماهرو می آمدند - همینکه به مهمانان برخوردند همگی نماز بردند و آن دختر پیشتر دویده خواست بر زمین افتاده پای جهان بانورا ببوسد اما بانو وی را در آغوش کشیده سرو رویش را بوسه داد و بسوی شبستانها روانه شدند - جهان بانو با مهربانی و گرمی که تا آن زمان از همسرهای او دیده نشده بود از یکایک پذیرندگان پرسش و نوازش می فرمود و در آن میانه شهر بانو بازوی مه دخت را گرفته پیشانی او را بوسیده گفت :- مادر جان آبا از من رنجشی داری که چند روز است مرا دیدن نمیکنی - مه دخت دست شهر بانورا بوسیده پاسخ داد :-

بانو کم چنان روزی مباد که کمینه از دیدار تویی بهره ماند
اما این چند روز گرفتاریهایی داشتم که آن نیز برای فراهم سازی
کارهای تو بود و امید وارم اورمزد یکتا فرخندگی و خوش بختی
تو را که آرزوی همگان است بخشش فرماید شهربانو از این سخن
نشان‌دار مه‌ادخت چهره درهم کشید و با زبانی که بوی سرزنش میداد
گفت مادر تو هم این چنین میگوئی من گمان داشتم تو یکی با من
همراهی و همداستان خواهی بود - گویا جهان بانو که از دیگرها
پرسش میکرد در همان هنگام به گفتگوی آن دوتن نیز گوش فرا
داشته بود زیرا دست شهربانو را بدست گرفته گفت : - دختر آرام
باش و مگذار بیگانگان برداشت و خرد تو بخندند آیا چنین میپنداری
که شهنشاه بدوت و من برای تو جز نکوئی و فرخندگی خواستاریم
شهربانو سر بر زیر انداخته چیزی نگفت و مهمان و میزبان به شبستان
بزرگی رسیدند که با پارچه‌ها و بافته‌های زری و دیبا درو دیوارش
آرایش یافته نیمکت‌ها و نشیمن‌های زر اندود و سیم اندود با پوششهای
منحلی بر کنارش چیده بودند -

همینکه ماه آفرین بر کرسی نرم طلائی آرام گرفت شهربانو
پیش آمد و با لهجه نیازمندانه ای گفت : - جهان بانو شاد باد ،
چه شود که امشب را بشام درویشانه این کمینه بر خود سخت بگذرانند
ماه آفرین با تبسمی پر از مهر پاسخ داد : - بانو کم ، تاکنون چندین
بار دستپخت آشپز تو را دوستان ما ستوده اند و شنیدیم این آشپز را

از دیارستان نزد تو روانه کرده اند و خویشتن از مردم گیل است
راستی نژاد گیلان در خوراك پختن هنرمند هستند و از مردم
هندوستان که همشهریان خودم باشند پای کمی ندارند باری ما بیدریغ
میزبانی تو را میپذیریم - در این هنگام کنیزك ماه پیکری درآستان
شبستان نمودار شد درحالیکه پیش جامه سپیدی از سینه تازانویس
را پوشانیده بود و بشقابی از طلا در دست داشت که در آن يك مرغ
بریان با چند دانه زیتون از زرناب بارنگ طبیعی مرغ و زیتون
ساخته بودند و آوردن این بشقاب در مجلس بمعنای دعوت برای شام
بود و تا چشم جهان باو بر آن کنیزك و بشقاب افتاد از جا برخاست
و همان کنیزك بشقاب طلارا بدیگری داده خودش پیشابیش ملکه
افتاده و برادران اطافی برد که رخت افکن قصر بود و در این رخت
افکن اسبهای متعدد از حریر برنگهای مختلف در قفسه ها چیده بودند
ماه آفرین و یس از وی مهادخت و سه نفر دیگر از خاتونان که در
سر میز حق حضور داشتند بكمك کنیزكان جامه خود را کهنده
(خورش رخت) پوشیدند و خورش رخت زنانه عبارت بود از يك پیراهن
حریر آستین کوتاه که تا زانو میرسید و دامنش از دو جانب چاك
داشت و يك دستار رنگارنگ که پیش سینه بانوار ابریشمین میبستند
و نوار پهن دیگری مانند چك که دور سر روی کیسوان گره میزدند و
يك جفت کورب نازك که امروزه جوراب مینامیم به پا میکشیدند
ولی پوشیدن کورب در تابستان معمول نبود. هنگام تبدیل جامه

کنیزکی که قبلاً نقاب طلا در دست داشت و اکنون بماه آفرین در پوشیدن خورش رخت یاری میکرد به کنیز دیگری که بمهادخت کمک میکرد با گوشه چشم اشارتی نمود که از دیده خرده بین بمهادخت پوشیده نماند و چون از رخت افکن بیرون آمده وارد دالانی شدند که به تالار خورنگاه میرسید گیس سفید هندی زیر چشم کنیز دومی را پائید که با سرعت از عمارت خارج گشت - تالار خورنگاه یا خوردنگاه در این قصر نیز مانند سایر عمارات بطریقی که معمول آن زمان بود مدور ساخته شده دیوارها و سقف آن با نگش و نگار بسیاری مزین گردیده که بیشتر میدان شکار و بزمها و صورت انواع خورانی و طعامهای گوناگون بود - در وسط این تالار میز گردی قرار داده بودند از چوب خولنگان که در عهد اسلام آنرا خولنج خراسانی نامیدند و چوب خولنگان صیقل و جلای مخصوص میگرفت و همیشه خوشبوی بود - این میز را پایه های متعدد از بی بود و از کف تالار سه و جب بلندتر میایستاد و طوری ساخته شده بود که هرگاه میخواستند تخته ها رویهم تاخورده پایه های نی میخواستند و باسانی بردار و گذار میشد - گرداگرد این میز سیبه (صفه)ها و دیوانها برای نشیمن مهمانان ساخته بودند تقریباً مانند آنچه که تا زمان اخیر در خاک عثمانی معمول بود سیبه دور میز در ایالات شرقی ایران عبارت از پستی ها و بالش هائی بود از یرقو که بیش از یک و جب از کف اطاق بالا تر می ایستاد و در ایالات غربی آنرا چپه میخواندند که اعراب

بعد ها صفا نامیدند . مهمانان دور میز که می نشستند هر کدام در صفا خود قدری بسمت چپ میل کرده تکیه میدادند مثل اینکه والمیده باشند . روی میز يك سفره چرمی و روی سفره چرمی يك (دستار خوان) از بنه بافت بخارا کشیده بودند . ملکه ماء آفرین که در صفا خود نشست اشارتی کرد تا خاتونان دیگر هر کدام بر جای خود نشستند و چهار تن از کنیزکان رومی که سال هیچیک از بیست نمیکذشت بخدمت پرداختند . خوراکی ها عبارت بود اولاً از ماهی که بطریق مخصوصی در آب لیمو برورده میشد و پس از تقسیم آن نوبه مرغابی رسید که با سرکه و سیر و زیتون پخته شده و خصوصیت آن این بود که ریشه های گوشت حل گشته حالت سینه کبک را پیدا میکرد پس از آن از بریانی گراز بره سرپوش برداشتمند و این بریانی که با سیرو نارنج و ادویه بسیار در تنور بعمل میآمد مخصوص آنربابجان و سوا حل دریای خزر و خراسان بود و با آن انواع انواع ترشی آلات صرف می شد - پس از آن به کوفته نخود پرداختند و آن عبارت بود از نخودی که چند روز در آب نمکرده سپس با آب نمک تف داده خشک نشده برداشته کو بیده در روغن زیتون و ادویه خوابا بیده اند سپس دوره ماست و اسفناج و بعد از آن نوبت حلوای طنطرانیه که از خرما و مغز بادام میساختند و گزمغز پسته و باقلوه رسید و قدری هم میوه صرف شد . در اثنای خوراک شمع های کافوری که در هر جانب میز میسوخت پیایی بی جهت خاموش

همیشه و بقدری این کار تکرار شد که شهر بانو شرمنده گشته به ملکه عرض کرد: بنگر چگونه این پیشه و روان از راه راست سر پیچیده کار خود را ناروا میسازند - ملکه پاسخ داد: - فرزند تو درست میگوئی پیش ترها بازرگانان کافور و عنبر زردشتی راستکار بودند اما اکنون عیسویان نستوری که از ایران گریخته و خوی مردمی را باخته اند در هندوستان بسوداگری پرداخته جز کثرتی و نا درستی اندیشه ندارند و هر کالای بدی که از هند می آید از آن آنهاست و استی امشب نزد تو مهمان تازه رسیده ای خواهی آمد و آن فرستۀ (سفیر) هندو شاه است که بدر بار آمده و ارمغان بسیار بنام هر یک از شاه زادگان آورده دیروز نزد ما بود و همین امشب خواسته و بجزه تو را روانه میدارد و در آن میان فتیله عنبر و کافور و چیز های دیگر پاندازه دلخواه خود خواهی یافت - در همان هنگامی که ماه آفرین از سفیر هند و ارمغان های او سخن میراند خوجه سرائی بدرون آمده نماز برد و گفت: - بانو شاد باد ، فرستۀ هندو شاه با پروانه ای که از آستان شهنشاهی بدست دارد بر در است و دستوری همی خواهد داد تا شهر بانو رفت پاسخی بدهد ماه آفرین فرمود: - آری ، پروانه او بفرمان خودمان نوشته شده تا باستان شهر بانو تواند رسید اینک او را درون آر - همینکه خواجه سراز خورنگه برون شد بانو و خاتونان دیگر نیز برخاسته برای بدل کردن رخت رفتند .

ساعتی بعد در شبستان بزرگ قصر با حضور جهان بانو و شهر بانو و

هها دخت که در دربار ملکه به عنوان و پایه (مان پد) سرافراز بود (۱) و چند تن از خاتونان که همگی بزرگ زادگان ایران بودند و نزد شهرنابو پایه همدمی و پرستندگی با آستانداری داشتند فرسته هندو شاه ورود کرد و به آئین مخصوص خود بر زمین افتاده فرش شبستان را از زیر پا داد و دست خود لوله کرده بازانو پیش می آمد و این نوع از سلام مابین بعضی از طوائف هند مرسوم بوده و مقصود از جمع کردن فرش آنست که سلام دهند خود را کمتر از آن میدانند که پا بر فرش میزبان نهاد و ایکن ماه آفرین با اشاره دست و زبان سفیر مزبور را از اجرای چنین سلام و معافی بخشید و او بر باخته چند قدمی که بیشتر آمد باز بر زمین افتاد و مه اذخت که با خاتونان دیگر قدری ده تر از نشیمن بانو ایستاده بود بنا بر اشاره ملکه پیش رفته او را بلند کرد - بر مزبور شخصی بود باندام با چهره گندم گون مایل به سفیدی که منحوس نجیبای هندوستان و با ساندن کوهستان شمالی هند است و نام وی سپید و قیافه نجیب در قبای دراز هندی که پیش سینه آن تا گلوگاه روی هم افتاده دکمه میخورد - بر گردن سفیر طوقی از باقوت احمر برق میزد و کدید طلائی العاس نشان بر او آویخته بود که این خود معلوم میداشت او در دربار پایگاه وزارت دارد - شمشیری با غلاف زرین و مرصع بر کمر داشت و برشل ابریشمی کمرش رشته های (۱) مان پدی لقب و منصبی است که بزنها داده میشد (مان) یعنی خانه و مسکن و وطن که هنوز هم خانمان میگوئیم و (پد) با پای مفتوح یعنی رئیس و مدیر مثل (پادشاه) و سپهد و باز پد و غیره

مروارید بسته بود همچنانکه دستار رنگارنگی که بر سرش پیچیده بود در شته
های مروارید و دانه‌های الماس را از بر و بیچ جلوه گر مانده بود - دشت سر
سفیر جوانی زیبا و خوش اندام يك سینی طلای مرصع روی دست می آورد
که او نه نقره سر بسته‌ای در آن نهاده بود و چون سفیر بپاخواست آن او له را
از سینی برداشته و پیش رفت و با آواز رسا و لهجه گیرنده بزبان ایرانی
گفت : - بانوی بانوان بیوسته افزون و همواره شاد باد و فرخنده زیاد!
کمین بندهات بانامه کاکا (عمو) ای تاجدارت مهاراچه دکن و میسور و
مالبار و فرمانروای بتنگاه و سرانندیب 'بنک بدرگاه آمده هفت بار آستان
زوبن را بوسه داد - شهربانو از کرسی خود برخاسته دو قدم بیشتر آمده
پاسخ داد : - پیک فرخنده فرسته کاکای تاجدار مهربی خجسته باشی! خداوند
تو افزون و بدخواه خاندان ایران و هند سرنگون است چنین نیست؟
سفیر گفت : - آری خداوند من و خردن تو هر تندرست و کامروا
کشور سبز و خرم و مردمان خندان و شادان، آسمان بخشاننده روزی
فرزان و روزگار خرمی پاینده آفرینش بازدن کاکابت به تو و خاندان
ایران نیک روز گویند - باز شهر دابو برسید : - ناهت چیست و بیامت
چه ؟ .. - در راه چه دیدی و ره نوردی تو چگونه گذشت ؟ - سفیر
پاسخ داد : - نامم فرخ (راماناندا چا تر جی) و پیامم کامروائی - راه
با شادی پیموده آب را روان انگیز و خاک را شادی آمیز بافتم .
پس از این گفتگو که بنا بر آئین دیرین از لحاظ فال نیک
ما بین سفیر با شاه یا شاهزادگان میبایستی میان آید ؛ سفیر هندی پیش

رفته نامه را بشهریانو تقدیم کرد و بانو آنرا با دو دست گرفته مهر موم را از سرلوازه نقره که آنرا درج مینامیدند برگرفت (۱) و از میان درج توماری درآورد از کاغذ کشمیری که بتقلید ابرایان سطح آنرا با گلاب و زعفران صیقل داده بودند - و مهادخت پیش رفته نامه را از بانواستاند که بفارسی برگرداند سپس جهان بانو يك چندلی (۲) زرانود به سفیر بنمود تا بنشیند و فرمان داد تا می بمجلس آوردند پس از ساعتی که میانه سفیر با بانوان صحبت های رسمی و احوال پرسی رد و بدل میشد بر حسب خواهش او جهان بانو حاضران مجلس بزم را مرخص کرد و مهین بانو دختر دیگرش را که در کاخ خویشتن نزدیک عمارت شهریانو میزیست احضار فرمود .

ساعتی بعد در شبستان کاخ جهان بانو با دو دختر خود مهین بانو و شهریانو و سفیر هند و مهادخت يك چراگه محرمانه تشکیل دادند ماه آفرین بعد از ورود مهین بانو و معرفی او به سفیر به دوشیزگان چنین گفت : - نور دیدگانم این مرد کهن سال و گرامی که نزد شما نشسته است از دستوران و دستور زادگان نیاك شما که پدر من بود میباشد و اکنون به دستگاه مهاراجه دکن رفته نزد

(۱) درج با دال مضموم جای جواهر بانامه پادشاهان بود

(۲) چندلی همان است که ما معرب کرده چندلی میگوئیم و هنوز

در سواحل خلیج فارس مطلق چوب را چندل مینامند

وی پایگاهی اند دارد و اینک نامه مهر راحه و نامه رادر گرامی
مرا که دانی شما است بخود آورده و رای شگفت و مراسم انگیز
را اما وا نموده است که هرگاه فشار روگر و بیم ساهی می بود
هرگر دلم در میداد شما کردگاه را آن آگاهی به یاد جرات که
اکنون رسیده را تا کبر بر میبرد که بهتر و بهتر و حید و کلان
خواده را با سر نوشت ندوه آگیری به سوی من و موید شما گردانید
برادر من که دانی شد شد از روی بیش گئی حتر شده در هندوستان
چنین داسته است که بدان شهنته می بود و سال دیگر
از پایتخت خود آواره خواهند شد و در روز نامه خود به
نوشته است که خوشش بر بردن نامه دیدار رادر و حمان
روانه هندوستان شوم و بر مهر راجه دانی بهمن دستور در نامه
خود نوشته و دره بین اینهننگ آمده که در روی خود جو سگاری
کرده است. من پیش خود چنان می اندیشم که هرگاه به دوستکاری
ویرا بپذیریم چون باین کارها بدیدر ایست می آید یک روز
بخواهیم که به خاک هند پناه بریم و درگاه دوستی بر روی من بسته
باشد و اگر بپذیریم با بیحمان فیروزان و رستم چه سازیم که شما را
به همسری فرزندان آنها امر کرده ایم و راجه نامه که از یکمردی
و نمک شناسی این فرشته گرامی که (راما مالدا چترجی) باشد دل
آسوده بودم با وی گفتگو پرداختم و پس از رای ردن ها سخن بدینجا
انجامید که اکنون تا زمانی چند فرشته گرامی را نزد خود نگه

داریم که هم از رای و خردو بینش او در کارها برخوردار شویم و هم با شاه هند پاسخ بگر و به نگفته باشیم تا ببینیم از پس پرده چه پیدا شود و گردش سپهر چگونه گردد و چون از سوی دیگر ما فشار موبدان و سپهبدان دوچار آمده ایم که انجام پیمان شهریاری را در همسری شما با پسرانشان با شتاب بی اندازه خواهش میکنند مرا خرد چنان رهنمود که باز دستان زنانه در اینمیان سودمند تر افتد از این رو با خود شما راز دل گفتم — شهربانو باشگفتی بسیار پرسیدند — آن دستان زنانه که ما را بکار آید کدام است و چگونه باید بکار بریم ؟ — ماه آفرین با شرافتمندی و درستکاری طبیعی خود در اینمورد واله و حیران ماند کسه چگونه بزبان خویشتمن با دختران دستوری دهد که از در راستی نباشد اما مهادخت ویرا از حیرانی نجات داد زیرا بیاسخ شهربانو گفت : — بانو که نازنینم این کار آسان است شما میتوانید از همین فردا خود را به ناخوشی زده چنان وانمائید که به بیماری سختی دوچار شده اید ! — مهین بانو که از این گفتگو بخنده افتاده بود بمهادخت پاسخ داد : — بسیار خوب مادر جان من و شهربانو بیمار خواهیم شد جز آنکه هر درمان و دارو که بما داده شود تو باید نوش جان بفرمائی ! — حاضران انجمن را از این شوخی خنده گرفت و سفیر هند گفت : — مهادخت را نباید از این در هیچ اندیشه باشد زیرا بکزمانی که برادر جهان بانو هنوز کودک بود به آئین هندو بایستی میانه ابروانش خال سرخ میکوبیدند

و او چون میان چاکران مرا ز همه بیشتر دوست میداشت فریاد
میزد که نخست چاترجی را خنک بیدوبید آنگاه مرا بیاد دارم که
یک روز روی مرا از پیشانی تا زنج سوزن کاری کردند تا او را بیک
خال میان ابرو کوفتند! - بانو ها از این قصه بسیار خندیدند و
بالاخره نقشه انجمن بر این قرار یافت که بعد از این مهین بانو
و شهربانو خود را به بیماری زده اکثر اوقات در حضور عموم با حال
کسالت جلوه گر شوند تا ببینند احوال زمانه چه حکم خواهد کرد
و ضمناً قرار شد سفیر هند هر طور شده مهاراجه دکن را بلزوم اقامت
موقتی خود در تیسفون راضی سازد و مقرر گشت سفیر مزبور به تنویر
شورای خصوصی سلطنتی معرفی شود .

این شخص بطوریکه نوشتیم موسوم است به (راهاندا چاترجی)
و در مدت اقامت خودش در دربار تیسفون و پس از آن در واقعه مسرت
و سفرش بمدینه یاد داشتهائی برای هندو شاه نوشته است که در
ترجمه آنرا بفارسی کنونی تدریجاً در این کتاب خواهیم آورد .

۱- بیستمین نامه سفیر هند به مهاراجه دکن

هنگامی که یزدگرد سوم از استخر به تیسفون باز گشت احوال
عمومی مملکت بصورت ظاهر بهبودی یافته در دستگی و زرد خورد
داخلی که اوضاع پایتخت را پیوسته پریشان میساخت از میان
برداشته شده پادوسبانان و مرزبانهای گت ها و استانیهای دور دست که
نظر باشوب و بی ترتیبی پایتخت ده از خود سری و طغیان میزدند تا

حدی بجای خود نشسته سر اطاعت و فرمانبرداری فرود آوردند و
برای درات ایران موقع مناسبی پیش آمد که در کار هجوم مسلمانان
تصمیم قضعی بگیرد از طرفی حالت اعراب هم بعد از جنگ ابو عبیده
تفنی ، همدن و شکست مسلمانان چندان روشن بود - سعد منذر پادشاه
حیرد که عنوان دیده بی ایران را داشت در نامه خصوصی خود که
شهنشاه نوشته بود خبر میداد که مثنی دور حادثه شیبانی بعد از
فرار از میدان قس لفظ دعوات زحمه منگری که دیران خود برداشته
ستری گردیده وفات کرده است و نیز از ارضاع مدینه النبی نوشته
بود که در زمرد خلیفه مسلمانان که همش ابوبکر پورانی قحافه
بود خلیفه دیگری نام عمر بود خطاب بر جیش بسته و این دومی
ا خلیفه یحسین که مردی نهن س و بره خو بود فرقی شکرف
دارد - این خلیفه جوان تر از او و خشن تر و مهیب تر از اوست
و حرص و آز جه گیری در وی زیادت و همگی مسلمانان و نجیبای
قریش را و حساب مسرید و کوه این مرد از آغاز فرمانروائی
حویش با شتاب سیر روی چمران شکست قس الذطف بگرد آوردن
سپه برداخته است .

علاوه بر نامه سعد منذر از نواحی بحرین و عدن و نجد و
یمن نیز باز ماندگان مرزبانان و مأمورین ایرانی نامه ها بدر بار نوشته
تذکر میدادند که میان اعراب جنب و جوش سختی افتاده و نامه
خلیفه مسلمانان که بطوایف و عشایر و بزرگان تزی نوشته است دست به

دست میگردد - خلیفه در این نامه خود مینویسد که جنگ آینده
ما با ایرانیان رزم اسلحه و غیر اسلحه بست با آن رزم عنصر تزی
نژاد است به عنصر بررسی نژاد (۱) و بدین عادت من میخواهم ملوک
و امراء عرب را بجن ملوک و امراء ایرانی بیندازم و بجای ایرانی
را با همدوشان و هم شانهای ایشان در اولتیم از این رو صریحاً مینویسم
که این لشکر کشی غیر از چند های پیشین است که وقت مساهله
میتوانستند شرکت بجویند و در این بار هر تری نژادی که تواند
سواره یا پیاده یا شمشیر و تبر بازی کند بار و هر ایش و مدهی
که باشد در لشکر اعزامی به ایران پذیرفته خواهد شد (۲)
بنابر اخبار مزبور شاهنشاه بزرگ بدستم و فیروزان فرمان بردار
انجمنی از بزرگان کشوری و لشکری کرد آورده در باره روشی کدهمید
بمسلمانان از پیش گیرند رای زده در آن کار سامانی بهبند و انجمن
مزبور گردآمده پس از گفتگوهای چاپینوس سردار بامدار و دانشمند
چنین گفت:

سپاس اور مزد یکتا را که بزرگان این انجمن هر کدام در جوی
خود دارای دانش و بینش بوده با گردش سپهر و استارگان آشنایار
شمارش اختران آگاهند - زمانه بما دستوری جنگ و ستیز میدهد
و بخت سپهری پشت بما گردانیده و هر گاه جز از این بود چگونه کسی

(۱) هر چند قرار بود اسناد رایای صفحه تذکرندیم مع هذا نظر با اهمیت جمله
فوق مینویسیم که عبارت مزبور عیناً از متن عربی طبری نقل شده (۲) ابضا طبری

میتوانست باور کند که یگمشت نازیبان می‌سرو و کار را تاجائی نگشاند
که امروزه ما و شما در این انجمن نشسته با همه دانائی و بینائی و
دلیری و هشیواری در اندیشه آنان باشیم - نی، نی، دوستان من آنچه
که ما را گرفتار این روزشکفت ساخته است زور بازو یا بینائی و دانائی
دشمن فرو مایه نیست این ستاره ایران است که رو به بازگشت نهاده و
بخت ما است که و از گون گردیده است - رستم سپهبد بزرگ که تازگی
به رجب و پایه بلند (ارتشداران سالار) ی‌بلا رفته که برتر از سپهبدی
است و هیچکس جز شاهنشاه ارجمندتر از وی نمی‌باشد در آن انجمن
همه را سربزیر افکنده سخنی نمی‌گفت و چون در استاره شناسی و اختر
شماری و دانش و همکدنی (حکمت)، هیچکس بیایه او نمیرسد همگی
دانستند که خاموشی او آرشى جز درست کردن سخن جالینوس ندارد.
دری سر انجام رای انجمن بر آن شد که به سعد منذر بنویسند تا تازیان را
بدآشتمی بخواند شاید بتوان در میانه پیمانی گذارد و تاروزیکه گردش
اختران نه به آرزوی ایرانیان است کج دار و مروارید رفتاری شود.

بند دهم - جنک بهدینان با نودینان

کوچه‌های بیرون تسیفون مانند همه شهر های بزرگ بارنگ بودو
ویر نه ناسکنه کم و حالت غم انگیزی که شامگاهان دهشت آور میگشت -
حومه پایتخت در جانب شمال و مشرق اکثر مسکن مسافرین و مردم
کم بضاعتی بود که از خاکهای داخلی ایران و ایران اقصی که بخارا و
سمرقند و فرغانه باشد و از چین و هندوستان برای جهانگردی یا تحصیل

علم و باکسب و کار به پایتخت شهنشاهی می آمدند . و حومه سمت جنوبی بانوق مسافرین عربستان و هندیها و چینی هائی بود که از راه دریا وارد میشدند . کسبه و مهمانداران و کاروانسرادار های این دو قسمت نیز غالباً از همان اجناس بودند . راجع به حومه شمالی پایتخت که در شمال تسیفون کهنه واقع بود مردم بعضی قصه ها می گفتند از آن جمله مشهور بود که اهریمن بالشکری از دیوان و روانهای ناپاک در آنجا مسکن گزیده و از نیمه شب به بعد گرداگرد شهر در آن کوی ها و کوچه های دور دست پراکنده اند و حتی مدعی بودند که بهمین علت شاهنشاهان پیشین مسکن خود را از تسیفون کهنه به شهر نوموسوه به (اسپان بر) که يك ميدان جنوبی شهر کهنه است انتقال دادند .

روز آدینه بود از اسفندار مذک که در پایتخت شهنشاهی هممه بزرگ افتاده دسته های جمیعت برای تماشای يك واقعه تازه روبره شمال تاخته از کوی پیشه واران و بازار آهنگران که بدروازۀ شمالی منتهی میشد گذشته وارد میدان کشتی گیران میشدند که سابقاً بیرون خندق واقع میشده ولی بعد از آنکه محله خارج شهر توسعه یافته و برج و باروی تسیفون کهنه فرو ریخته است این میدان جزء شهر گردیده است . در يك گوشه میدان مزبور منظره شگفت انگیزی بنظر میرسید . در آنجا يك توده از مردمان سفله و فرومایه دیده میشد مرکب از روستائیان و پیشه واران که مانند فوج های پیاده نظام رومی صف در صف پشت هم رده بسته يك محوطه صدگز در صدگز را گرفته بودند پیشاپیش آنان مردی

در جامهٔ رادان یعنی نجبای مملکت ایستاده بود و شمشیری باغلاف
 نقرهٔ نگش و نگارین و قبضهٔ مرصع در کمر داشت که این خود
 نشان میداد او از کسانی است که به دوات ایران خدماتی کرده
 در جامهٔ مستخدمین صاحب جاه می باشد زیرا در آن زمان
 هیچکس از مردمان حرق نداشت هیچگونه زینتی مثل یاره
 طوق کسو بند انگشتری دستوار یعنی عصای مرصع و قیمتی و شرابه
 و قلمدان قیمتی و یا کمر زرین و امثال آنها بر تن بیداراید مگر با
 فرمان مخصوص پادشاهی و آئین چنان بود که هرگاه شخص خدمتگذار
 ز خاندان رادان و آزادگان باشد به او یکی از زیورهای مزبور به
 اندازهٔ اهمیت خدمتش اعطاء میگشت و کسو بند برترین نشان
 خدمت بود - و اما بخدمتگذارانی که از طبقه رادان و آزادگان
 نبودند فقط پول نقد می بخشیدند و گاه میشد که شخصی از فرومایگان
 یعنی غیررادان در نتیجهٔ خدمت فوق العاده بزرگی که تقدیم وطن
 میداشت وارد طبقه رادان و نجبا میگردد ولی برای اینکار فرمان
 شاهنشاه با مراسم مخصوص ضرورت داشته و ندرتاً چنین اتفاقی روی میداد
 گفتیم که پیشاپیش صفوف مسلمانان یکی از رادان باشمشیر مرصع ایستاده بود
 از میان جمعیتی که گروه گروه به تماشای آن توده می آمدند يك جرکه
 شش نفری مرکب از سه مرد و سه زن دیده شد که از میان میدان رو
 به دست چپ پیچیده زیر سایهٔ ایوان ویرانه کنار میدان دور از جماعت گردهم
 نشستند و زنیکه از دیگر همراهان کهن سال ترمی نمود به پیر مردی که

پهلویش آرام گرفت با لهجه شوخی گفت: — ای پیشوای گرامی ایاز اندر زهای دیرین چشم پوشیدی که گفته اند از دیوار شکسته پرهیز کنید؟ پیر مرد با لحنی پاسخ داد: — فرنگیس در این ایوان بک رازی نهفته است که هرگاه مرا چشم بر آن می افتد بی خودانه همچون شیفتگان بسوی آن میشتابم آن زن که دانستم نامش فرنگیس است پرسید: — آبادر زمان کودکی آنرا دیده ای؟ — پیر مرد پاسخ داد: — اوه! آری در روزگار کودکی هر هفته چون آدینه میرسید از بامدادان تا شامگاهان در همین ایوان یا نزدیکی آن نشسته بازی گوی و چوکان و کشتی گیری و شمشیر بازی و میل اندازی و بازی های دلچسب دیگر را تماشا میکردم چون در آن زمان همگی بر نایان و جوانان شهر روز های آدینه در این میدان گرد آمده هر کدام در هر فندی که استاد بودند نمایش داده از کلاتران خود بخشش های شایسته در یافت میداشتند — فرنگیس گفت: — اما در شهر ما که نیشابور باشد بخشش را « آزاد مرد » به جوانان میدهد پیر گفت: — فرزند آزاد مرد را که ما داروغه میشامیم و خراسانیان آزاد مرد میخوانند همانا مردم هر شهری از میان کلاتران خود بر میگزینند و هر بخششی که او در اینگونه کار ها میکند باز هم از مردم شهر میستاند . . . در این هنگام یکی از زنان جوانی که در این جرگه بود گفتگوی آن دو تن را بریده گفت: — خواجه و خاتون من ما آمدیم که این بازی تازه در آمد را تماشا کنیم و شما در داستانهای گهنة فرو رفتید شما را یکیشان سو کند بگذارید ببینیم این

نودینان چه میکنند؟ این رده بستن هاچه آرشی (معنی) دارد
پیر مرد پاسخ داد : - دخترم دین مسلمانی پنج بار در هر روزی
آفرینگان فرمان داده و نازبان آفرینگان را (صلوة) مینامند و
گذشته از آفرینگان روزانه که میباشد گاهان پنج گانه بنامیم هر
هفته روز آدینه آفرینگان جدا گانه همگروه بجا می آورند و در
آفرینگان آدینه همه مسلمانان که باشند يك شهر میباشد بایستی گرد
شوند و این گروه که می بینی مسلمانانی هستند که باشند تسیفون و چهار
کنار پایتخت شمار می آیند - مرد جوانی که باتمام هوش و حواس خود
از دور بحركات مسلمانان و صفوف آنها مینگریست در این موقع میان
گفتگوی رفقا دویده گفت : - ای شکفت ! ای شکفت از بازی چرخ درشت !
شما دوستان من بنگرید آیا خسرو پرویز آنروزی که نامه پیغمبر تازی را
دریده فرمان نوشت ده مرزبان بمن اورادست بسته پپایتخت فرستد هر که
باور میکرد که در زمان نبیره او کار مسلمانان بجا نمی رسد که در دل
پایتخت وزیر دیده مؤبدان در صدگری آتشکده رده های آفرینگان
محمدی (من) بسته شود ! - مرد جوان دیگری که پهلوی او بود با
چهره متفکر و صدای ملایمی به جوان گوینده پاسخ داد : - مه بود ، تو با
زبانی سخن میگوئی که از آن بوی اندوه و ناخشنودی بر میخیزد آیا خشنود
نیستی که مسلمانی پیشرفت کند تاما و توهم بتوانیم به آئین کیش خود
آشکارا رفتار کنیم آیا پدر توچه گناه کرده بود که دهانش را با خاک
انباشند تاجان داد و فرزندان خردسال پدر مرا از آغوش بیرون کشیده

بانوك تيز دستوارها تشش را چون لانه زنبور ساختند ! آه ! چه بگويم از آن ستمها كه بر ما بنام دين بهي روا داشتند اما اين مردم مسلمان كه هيچ نباشد با ما كينه ديرينه ندارند و همينكه سالانه بايشن پول سرگريت (جزيت) را پرداختيم ما را در كيش و آئين مان آزاد ميگذارند و نيز چنانكه ميداني در چشم ابشان همه مردمان بكسانند ميان ابشان گفتگوي گرانمايه و فرومايه نيست و مردمان ازهر نژاد و با هر پايه و مايد همه باهم برابرند اينك در آنجا بنگر ميان رده ها كساني ايستاده اند از بست ترين مردم فرومايه و مردمي هستند از خاندانهاي گرانمايكان و رادان كه هرگز خود آنها و پدران و نياكشان شايد از آغاز پيدايش ايراني تا كيون بايكتن از فرومايكان همدوشي نكرده اند و امروز ما نند برادر باهم برابر به ستايش خدايان خود ميپردازند - در اينجا پير مرد سخني جوان را برده گفت : - فرزند ! مسلمانان يك خدا بيشتر ندارند - فرنگيسر برسيد : - اينها چرا مانند سپاهيان رجبسته اند ؟ - پير مرد جواب داد : - مسلمانان با اينگونه رجبستن نشان مبدهند كه مردمان چون در پيشگاه آفريدگار خود فراهم آيند همگي در ديده پيدايش بخش او بكسانند زير ادين اسلام هم مانند كيش مزدكي كه مايان بيروان آن هستيم همگي مردمان را يكسان دانسته هيچ نژاد و خانداني را برتر از ديگري نميشناسد - در اينجا جواني كه دانستيم نام او مهبود است گفت : - دوستان من ، شما هيچيك در اين اندیشه نيستيد كه فرجام اين گستاخي مسلمانان امروز بكجا خواهد سيد من از آن بيم دارم كه مؤبدان نتوانند اين گستاخي نوديشان را بر